نمایی از برگزاری یکی از میتینگ‌های حزب دمکرات در منطقه کردستان

بازی حزب دمکرات برای ایجاد تفرقه بین کرد و ترک

«نظری بر بسترها و پیامدهای جنگ‌طلبی حزب دمکرات در شهر نقده» در گفت و شنود با «غلام بناوند»

گفت‌وگو
معصومه محرمی
روزنامه‌نگار

روزهایی که بر ما می‌گذرد، سالگرد جنگ‌افروزی حزب موسوم به دمکرات کردستان، در شهر نقده و در آغازین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی است. بی‌تردید مقاومت نیروهای مردمی در این نبرد خونین، موجب شد که ضدانقلاب، سودای تسلط بر این شهر و کوچاندن مردم ناهمفکر را فرونهد و نهایتا این خطه را ترک گوید. در گفت و شنود پی آمده، غلام بناوند، از فعالان مواجهه با حملات این حزب در نقده، به بازگویی خاطرات خویش از این رویداد تاریخی پرداخته است.

***

با توجه به اینکه نقده، از دیرباز یک شهر دوقومیتی است، روابط اجتماعی میان ترک‌ها با کردها در سال ۱۳۵۸ چگونه بود؟

در ابتدا، باید یک مسئله مهم تاریخی را روشن کنیم و آن هم اینکه جنگ نقده، نخستین جنگ بین ترک و کرد در تاریخ نبوده است اما امیدواریم که آخرین جنگ داخلی در این منطقه باشد. جنگ‌های متعددی در این منطقه صورت گرفته، ولی هر زمان که آرامش و امنیتی برقرار شده، نتیجه آن روابط صمیمانه بین ترک‌ها و کردها و برقراری دوستی بین این دو بوده است. در چنین مقاطعی ترک و کرد، با هم روابط اقتصادی و اجتماعی داشتند، حتی بین آنان ازدواج‌های فراوان هم صورت می‌گرفت و حوادث تاریخی، کنار گذاشته یا فراموش شده قلمداد می‌شد.

طرح آمریکا برای تاسیس کشور کردستان آزاد شامل چه مفادی بود؟

بعد از کودتای عبدالکریم قاسم، در سال ۱۳۳۷ شمسی در عراق، شرایط بین‌المللی به ضرر آمریکا تمام شد. کارشناسان کاخ سفید، طرحی به نام هلال آمریکا، که «هلال سبز» هم نامیده می‌شد را برای پیشبرد منافع خود ارائه کردند. آنها منطقه را به بخش‌ها و به نام‌هایی چون مدیترانه، لبنان آزاد، کردستان آزاد و خلیج‌فارس تقسیم کرده بودند. این طرح سدی در مقابل شوروی بود تا کمونیست‌های تزاراندیش نتوانند در زمین و خشکی، به طرف آب‌های گرم پیشروی کنند و به وصیت پطر کبیر جامه عمل بپوشانند. آنها می‌خواستند در فاصله عراق و شوروی، علاوه بر ایران و ترکیه، کشور سومی به نام کردستان باشد تا شوروی‌ها در راه نیل به آرزوی خود (مبنی بر اینکه ما تا آب‌های گرم یک قدم فاصله داریم) به مانع بر بخورند. در بررسی‌های آنها، مرزهای دولت موسوم به کردستان مشخص هم شده بود؛ کشوری بود به شکل دوسوم هلال که بخش سوم آن از لبنان تشکیل می‌شد. به همین دلیل، مقدمات آشوب در لبنان هم فراهم آمد و این کشور به‌سوی بی‌ثباتی رفت. آنها در این مورد، از مرزهای ایران آغاز کردند و بزرگ‌ترین مشکل آنها، تعیین مرز ایران با کشور به‌اصطلاح کردستان بود! ارومیه و سلدوز (نقده)، در داخل مرز تصورشده کردستان می‌ماند و آنها دیدند، که اگر بخواهند مردم این دو شهر را از آنجا بیرون کنند، بی‌تردید مسئله‌ای شبیه آوارگان فلسطینی رخ خواهد داد که مشکل بزرگی برای آنها پیش خواهد آورد. در نهایت مسائلی در منطقه پیش آمد که از اعتبار طرح هلال کاست و آمریکا دستور بایگانی این برنامه مفصل را صادر کرد. لازم به ذکر است که طرح «هلال سبز»، به‌صورت مبسوط توسط حجت‌الاسلام مرتضی رضوی در کتاب «ایل قره پاپاق» مطرح شده است که اکنون مجال پرداخت به آن نیست و علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

حزب دمکرات در فروردین ۱۳۵۸، با پخش اعلامیه در شهرها و روستاها، به بهانه تشکیل دفتر این تشکل در شهر نقده، از کردها دعوت کرده بود که در میتینگ آنها شرکت کنند. به‌نظر شما دلیل آنها برای انتخاب این شهر چه بود؟ به‌عبارت دیگر آنها در پی این گزینش، چه چیز را دنبال می‌کردند؟

موقعیت سیاسی، جغرافیایی و استراتژیک منطقه نقده که در طرح هلال سبز هم به آن اشاره شده بود، همواره برای کشورهای توسعه‌طلب همسایه و جنبش‌های کرد، مطرح بوده است. منطقه حاصلخیز و مهمی که غالب جمعیت آن ترک بود، مانعی سر راه تشکیل کشور کردستان به شمار می‌رفت. آنها به بهانه افتتاح دفتر حزب در نقده، در همه ایلات و عشایر استان‌های کرمانشاه، بخش‌های جنوبی آذربایجان‌غربی و حتی کردهای ترکیه و عراق که با ما هم مرز بودند، فراخوان داده بودند. حزب در میتینگ ۲۰۰۰ نفری مهاباد اعلام کرده بود که در شهر کردنشین نقده، دومین میتینگ خود را برگزار خواهد کرد. در این باره باید ۲ نکته را به شما عرض کنم: اولا: نقده بنا بر ادعای حزب دمکرات در سال ۱۳۵۸، به‌عنوان یک شهر کردنشین شناخته می‌شد، درحالی که در آن زمان و بنا بر آمارهای رسمی، اغلب جمعیت این شهر از ترک‌ها تشکیل می‌شد. ثانیا: دفتر حزب دمکرات در نقده از روزها و هفته‌های قبل از آن فعال بود. سؤال اینجاست دفتری که در بخش جنوبی شهر و در منطقه کردنشین واقع بود، چه ضرورتی داشت که میتینگ افتتاحیه آن، در آخرین منطقه ترک‌نشین و میدان ورزشی شهر برگزار شود؟ مسلما حزب دمکرات قصد داشت تا با نمایش تسلیحات، تجهیزات و تهدید ضمنی، فضایی را ایجاد کند که پس از برگزاری میتینگ، ترک‌های نقده دچار ترس و وحشت شده و به‌تدریج منطقه را ترک کنند. البته عده‌ای اعتقاد دارند حزب دمکرات با برنامه منظم و مفصل جنگی وارد شهر شده بود اما نظر من برخلاف این است. این حزب برای آینده منطقه برنامه داشت. آنها در مرحله نخست می‌خواستند با کمترین هزینه و تلفات، مسئله خود را حل کنند. اگر کشتارهای گسترده‌ای علیه ترک‌ها یا شیعیان رخ می‌داد، در سطح کشور و منطقه ابعاد گسترده‌ای پیدا می‌کرد و این در مرحله اول خودمختاری، به نفع آنها نبود. لذا با قدرت مانور نظامی، تهدید و ارعاب، می‌خواستند ترک‌ها، با اراده خود منطقه را ترک و مهاجرت کنند. به‌نظر من، این مطلوب آنها بود و فی‌البداهه نمی‌خواستند وارد جنگ شوند.

با این همه و در نهایت جنگ خونین نقده آغاز شد. این رویداد در کجا و چگونه کلید خورد؟

جنگ خونین و البته ناخواسته نقده، در روز جمعه ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ آغاز شد. اعضای حزب دمکرات از مناطق جنوبی شهر، با رژه افراد مسلح و در صفوف منظم، از خیابان اصلی شهر که امروز خیابان امام‌خمینی نامیده می‌شود، به‌سوی میدان ورزشی شهر که در منتهی‌الیه منطقه ترک‌نشین شهر قرار داشت، در حرکت بودند. آنها با شعارهای تند و آتشین که «ما تا آخرین قطره خون، حقمان را خواهیم گرفت» و «پیگیر مطالبه‌خود مختاری کردستان هستیم»، روانه میدان ورزشی شهر شدند. برخی از شعارهای آنها از این قرار بود:
تشکل توده‌ها ایجاد باید گردد
حماسه ویتنام تکرار باید گردد
بژی ایران/بژی کردستان
خاطرم هست که داریوش فروهر قبل از آغاز جنگ نقده، در سردشت، پیرانشهر و نقده سخنرانی کرده و اعضای حزب در آنجا و برای نخستین بار «بژی ایران/ بژی کردستان، دمکراسی بو ایران/ خودمختاری بو کردان» را سر داده بودند. به هرحال در روز میتینگ و وقتی در میدان ورزشی، عبدالرحمن قاسملو صحبت خود را آغاز کرد، تیری شلیک شد. البته ما این صحنه را نمی‌دیدیم. ممکن بود یک نفر از سر احساسات یا حتی مستی، گلوله‌ای را شلیک کرده باشد. باید داخل پرانتز اشاره کنم که متأسفانه نقده، تنها شهری بود که فرمانداری، بخشداری، ژاندارمری و دادگستری منظمی نداشت. به هرحال و به‌دنبال آن شلیک، اوضاع به هم ریخت. حزب دمکرات هم در میدان شهر، آسمان را به رگبار بست. صدای غرش‌های مهیبی شنیده می‌شد. تا ظهر یکی‌دو ساعت درگیری پیش آمد، چند نفر کشته شدند و بعد از آن تا حدودی وضعیت آرام شد. ما در آن لحظات، در بالای ساختمان فرمانداری بودیم (شهرداری هم در طبقه پایین همان ساختمان قرار داشت). کمی به ساعت ۲ بعدازظهر مانده بود که یک نفر وارد ساختمان شد و به زبان فارسی گفت: «من عباسی استاندار آذربایجان‌غربی هستم. می‌خواهم با سران ۲ قوم صحبت کنم.». ایشان به‌صورت تلفنی، با مرحوم حاج آقا محرر، حاج عظیم معبودی و ملا صالح رحیمی صحبت کرد اما مثل اینکه نتیجه‌ای نگرفت. آقای استاندار بعد از به نتیجه نرسیدن صحبت تلفنی، خواست به‌صورت حضوری با آنها صحبت کند. ما هم گفتیم منزل محرر و معبودی نزدیک است و می‌توانیم شما را تا آنجا راهنمایی کنیم اما به ملا صالح رحیمی دسترسی نداریم. او به هر زحمتی که بود، رفت اما نهایتا نتیجه‌ای نگرفته و به ارومیه برگشت.

غلام بناوند

حضور مرحوم آقای حسنی در روحیه مردم شهر تأثیر بسیار خوبی داشت. آنها فهمیدند تنها نیستند و پشتیبان دارند. ایشان در آخرین شب درگیری‌ها و در ساعت ۱۲ شب با ۲ نفر بر ضدشورش وارد شهر شدند و گشتی در خیابان‌های شهر زدند؛ البته در جلوی در خانه بوزچلو یکی از نفربرهای آنها مورد اصابت گلوله قرار گرفت. در آن ماجرا دولت موقت کوتاهی کرد و مردم محلی هم چاره‌ای جز دفاع از خود نداشتند

جنگ عصرگاهی در همان روز چگونه و در کدام منطقه آغاز شد؟

شهر در سکوت به سر می‌برد تا اینکه در ساعت ۶-۵ بعدازظهر یکی از دوستان آمد و گفت: آقای بناوند! چرا در فرمانداری نشسته‌اید؟ تپه «قالاباشی» دارد سقوط می‌کند، بیایید به آنجا برویم! (البته ایشان فرزند یکی از کسانی بود که در جنگ نقده، ناجی شهر نامیده شدند). ما با سرعت راهی قالاباشی شدیم. در راه، یک نفر هم به ما ملحق شد. وقتی به آنجا رسیدیم، نه تپه در حال سقوط و نه درگیری و تیراندازی در کار بود. البته اکثر خانه‌ها تخلیه شده بود. مدتی از رسیدن ما نگذشته بود که درگیری پیش آمد و آنجا را شدیداً به رگبار بستند. فرد ملحق شده به ما از ناحیه پیشانی تیر خورد و او را به بیمارستان منتقل کردند. همراهان به بنده گفتند: شما هم همراه او به بیمارستان بروید که من قبول نکردم و گفتم بهتر است اینجا بمانم. من سینه‌خیز خزیدم و سنگرها را عوض کردیم. وقتی از طرف ترک‌ها و برای دفاع از خود تیراندازی نشد، از طرف کردها هم تیراندازی قطع شد و نهایتا باز هم شهر در سکوت فرورفت! من به همراه چند مدافع که یک ارتشی هم در میان آنها بود، کشیک می‌دادیم. فرد ارتشی خطاب به من گفت: به بالای منبع آب برو و از آنجا کشیک بده. گفتم: آنجا سنگری نیست و طرف مقابل، مجهز به دوربین‌های لیزری است و مرا در نخستین لحظه با تیر خواهند زد. من بعد از چند ساعت، خواستم تا برای استراحت به منزل بروم. همراهانم که از اهالی همان منطقه بودند، گفتند: شما بروید، ما هم می‌رویم. دقایقی با خودم فکر کردم: اگر ما اینجا را ترک کنیم و حزب دمکرات بر این منطقه مسلط شود، کار سخت خواهد شد و آنها از هر چهارطرف می‌توانند شهر را به گلوله ببندند. به هرحال شب را همراه با دوستان، در قالاباشی سپری کردیم. تا صبح از هیچ طرفی صدای تیراندازی نیامد. فردا صبح از فرط خستگی به خانه آمدم تا کمی استراحت کنم. مدافعان شهر اسلحه‌ها را از من گرفتند، تا از آن سنگر همچنان دفاع کنند.

با پخش خبر دخالت ارتش در جنگ و امیدواری اهالی شهر به خاتمه ماجرا، چرا سران حزب دمکرات مانع از حضور نظامیان در صحنه شدند؟ آیا حضور ارتش به‌معنای شکست آنها بود؟

طبیعتا حضور ارتش در جنگ مطلوب حزب دمکرات نبود و آنها هرگز راضی نبودند که تا زمان حصول نتیجه نیروهای نظامی در این جنگ حضور یابند. به هر حال، دوباره جنگ از هر دوطرف شروع شد. صدای تیراندازی شدیداً به گوش می‌رسید. ۴۰ نفر از اهالی ارومیه، خودجوش و مستقل درحالی که وابسته به هیچ نهادی نبودند با شنیدن خبر درگیری‌ها از رادیو و تلویزیون، شبانه خود را به نیروگاه رسانده بودند. (البته توضیح این واقعه مفصل است و من به اختصار عرض می‌کنم) ۶ نفر از آن ۴۰ نفر، در درگیری‌ها شهید شدند. آنها بسیار به‌موقع به داد ما رسیدند. در طول شب دوم جنگ ادامه داشت. فردای آن روز شدیدترین روز جنگ نقده بود. متأسفانه طی این سه‌روز شاهد صحنه‌های جانکاهی بودیم. مهم‌ترین مصداق این مدعا، دختر خردسالی بود که در اثنای جنگ و تبادل شدید آتش، بین فرودآبادیان غیور و کردهای مهاجم، به شهادت رسید. کودک ۵ ساله‌ای بود که در وسط خیابان مورد اصابت گلوله قرار گرفت. آن دختر معصوم که نامش معصومه حسینی بود، بعد از تیر خوردن بر زمین افتاد و دست‌وپا می‌زد. مدافعان فرودآبادی به‌علت تبادل آتش رگبار به سرعت نتوانستند او را از مهلکه جنگ نجات دهند. نهایتا با تلاش یکی از دوستان به نام سیدرسول فاطمی، کودک زخمی را از محل درگیری دور می‌کنند. معصومه بعد از ادای کلماتی، به دور از آغوش پدر و مادرش -که آنها یکدیگر را گم کرده بودند- همانند غنچه‌ای ناشکفته پرپر می‌شود.

در شامگاه روز شنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ و در دومین روز از جنگ نقده، زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین غلامرضا حسنی با عده‌ای از نیروهای تحت‌امر و مسلح خود وارد نقده شدند. ورود ایشان چه تأثیری بر ادامه روند جنگ داشت؟

حضور مرحوم آقای حسنی در روحیه مردم شهر تأثیر بسیار خوبی داشت. قطعا برای مردم امیدآفرین بود. فهمیدند تنها نیستند و پشتیبان دارند اما مرحوم حسنی در آخرین شب درگیری‌ها و در ساعت ۱۲ شب، با ۲ نفربر ضدشورش وارد شهر شدند. گشتی هم در خیابان‌های شهر زدند. البته در جلوی در خانه بوزچلو، یکی از نفربرهای آنها مورد اصابت گلوله قرار گرفت. یکی هم نزدیک کمیته ترک‌ها از کار افتاد. ورود آقای حسنی و مانور نیروهایش بسیار مؤثر بود، هر چند قدری دیر آمدند. در آن ماجرا دولت موقت، کوتاهی کرد؛ چرا که شاید تا آن موقع فاجعه بزرگ انسانی رخ می‌داد. مردم محلی، چاره‌ای جز دفاع از خود نداشتند.

جنگ نقده چگونه خاتمه یافت؟ این توقف در چه فرایندی اتفاق افتاد؟

جلسه ترک مخاصمه در روز یکشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ در محمدیار برگزار شد. ارتش از قوشچی وارد نقده شد. البته در این میان توپی هم به مقر اصلی حزب دمکرات شلیک شد. حزب دمکرات می‌دانست که فردای آن روز و با ورود ارتش به شهر، خودبه‌خود ترک مخاصمه اتفاق خواهد افتاد. لذا از شب قبلش و از سمت روستای بالیقچی به سمت پیرانشهر و مهاباد منطقه را ترک کرده بود. چهره جنگ آرام‌آرام از شهر رخت بربست. البته طی چند روز، درگیری‌های متفرقه پیش آمد و به‌تدریج آنها نیز خاتمه پیدا کرد. گروگان‌ها آزاد شدند و مردم به دیدار خانواده‌هایشان رفتند. البته و در نگاه کلی سال‌ها طول کشید تا مجددا در این منطقه آرامش برقرار شود. جنگ‌های چریکی و مین‌گذاری در منطقه همچنان ادامه داشت. دمکرات‌ها به سادگی حاضر نبودند این منطقه را واگذار کنند. «تامین جاده» در مقرهای مستقر در دامنه کوه‌ها ایجاد شد که باعث امنیت تردد در منطقه می‌شد. تردد از ۸ صبح تا ۵ بعدازظهر، صورت می‌گرفت.

شما به‌عنوان یکی از مدافعان حاضر در صحنه شهر نقده، نقش مردم را در دفاع از آن، با توجه به خسارت جانی و تالمات روحی‌ای که متحمل شدند، چگونه دیدید؟

مدافع حاضر در صحنه بودن مرا تنها خدا می‌داند و بس! بدیهی است که باید در آن شرایط، از جان، ناموس و مال خود دفاع می‌کردیم. در حقیقت فداکاری اصلی توسط مردم گمنام نقده صورت گرفت؛ افرادی که بسیار بیشتر از آنان که ناجی ملت قلمداد شدند با تقدیم جان خود از شهر دفاع کرده و به شهادت رسیدند. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

تاریخ پایداری

آقا سعید

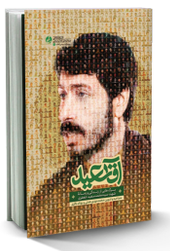

کتاب «آقاسعید»؛ برگ‌هایی از زندگی و زمانه شهید سیدمحمدسعید جعفری به قلم محمدمهدی همتی و توسط انتشارات «راه‌یار» منتشر و راهی بازار نشر شده است. در بخشی از مقدمه این کتاب آمده است: مقام معظم رهبری در سفر به استان کرمانشاه، در مهر ۱۳۹۰، سه بار به شهید سیدمحمدسعید جعفری اشاره کردند. ایشان ابتدا در اجتماع بزرگ مردم کرمانشاه فرمودند: یک‌ماه بعد از پیروزی انقلاب، یعنی در اسفند سال ۵۷، جوان‌های کرمانشاهی بودند که رفتند تا از پادگان لشکر سنندج دفاع کنند؛ نخستین گروه‌هایی که برای دفاع در مقابل ضدانقلاب بسیج شدند و راه افتادند رفتند که بعضی از همان‌ها جزو شهدای نام‌آور کرمانشاه‌اند. روز بعد، در جمع خانواده‌های شهدا و ایثارگران کرمانشاه فرمودند: من دیروز اشاره کردم که جوان‌های کرمانشاهی، یک‌ماه بعد از پیروزی انقلاب احساس کردند نیاز هست که بروند. شهید سیدمحمدسعید جعفری، شهید پیشرو و پیشتاز، با جمع رفقای خودش رفتند از پادگان لشکر سنندج دفاع کردند؛ فهمیدند که معنای این دفاع چیست؛ تسلط ضدانقلاب بر یک پادگان نظامی، معنایش چیست. این زودفهمیدن، به‌وقت فهمیدن، به‌هنگام عمل کردن و پاسخ به نیاز دادن، آن نقطه برجسته‌ای است که نباید مغفول بماند... این اشاره مکرر به شهید سیدمحمدسعید جعفری، برای کرمانشاهی‌ها معنایی متفاوت داشت؛ معنایی بیش از تجلیل رهبر انقلاب از یکی از شهدای شاخص استان. شهید سیدمحمدسعید جعفری، نخستین فرمانده سپاه غرب کشور، ۴ آبان ۱۳۵۹ در منطقه قراویز سرپل ذهاب به شهادت رسید.

تاریخ پایداری

مقتل

کتاب «مقتل» نوشته محمد بکایی، نویسنده معاصر، مجموعه‌ای از داستان‌های تأثیرگذار با مضمون شهادت و دفاع‌مقدس را دربردارد که نویسنده در بطن این قصه‌ها به مقایسه جنگ هشت‌ساله عراق علیه جمهوری اسلامی ایران با وقایع کربلا پرداخته است. این کتاب شامل ۷ داستان کوتاه با عناوین «زیباترین شعر»، «مقتل»، «تن خیس قمیش»، «آن‌سوی آب»، «تپه ۶۹۴»، «پاهای گِلی» و «عزیز» است که در هر یک از آنها با نگاهی متفاوت و زاویه‌ای نو به مضامین دفاع و شهادت پرداخته است. در بخشی از کتاب مقتل می‌خوانیم: «وای اینکه تن قاسم است. قاسم با آن سر کوچک و جسم نارس. فقط یک نوجوان بود. وقتی که آمد چادر گردان، هیچ‌کس باورش نشد که او رزمنده باشد. همه گفتند «از خانه‌شان فرار کرده» اما او رضایت‌نامه کتبی پدرش را همراه داشت. به همه نشان می‌داد و می‌گفت که پدرش کاملاً راضی است که او باشد. حسین مطمئن نبود. دلش رضا نمی‌داد. رضایت‌نامه را چندبار خواند و بعد چشم دوخت توی چشمانش. از آن خیره‌شدن‌هایی که سنگ را آب می‌کرد. از آنهایی که هیچ‌کس طاقت مقاومتش را نداشت. انگار به چشم‌های آفتاب نگاه کنی. برق می‌گرفتت و آبت می‌کرد. اما قاسم تکان نخورد. او هم نگاه کرد به چشم‌های حسین؛ بی‌ترس. بی‌آنکه پلک بزند.»

تاریخ ادبیات

مرثیه خورشید

کتاب «مرثیه خورشید» (سوگنامه استاد لایق شیرعلی) با تهیه و تنظیم «صفر عبدالله» از سوی انتشارات خردگان در تهران چاپ و منتشر شده است. در پیشگفتار کتاب آمده است، این مجموعه نه مدیحه است نه ستایش، نه ثناخوانی است نه مرثیه‌خوانی، بلکه «مجموعه‌ای است» حاوی پاره‌هایی از اشعار و افکار استاد لایق و عقاید هم‌زمانان او. گاه ستایش‌انگیز است، گاه قضاوتی است خصوصی، هر آیینه اندیشه‌هایی است از اطرافیان، دوستان و گاهی کسانی که فقط از راه شعرش او را شناخته‌اند. زمان، بزرگ‌ترین داور این اندیشه‌ها خواهد بود. این مجموعه کتابی است که تا حدی زندگی استاد و شعرها و «پاره‌های دل شکسته» او را به ما می‌نمایاند یا لااقل ذره‌ای از همه آن چیزهایی را که ما از زندگی او و شعرهای او می‌شناخته‌ایم و درک می‌کرده‌ایم بازگو می‌کند. سوگنامه استاد لایق، یادواره‌ای است از زمان ما برای آیندگان، برای آنانی که بعدها او را به قضاوت خواهند گرفت. باشد که این مجموعه، هدف خویش را به انجام رساند. استاد لایق شیرعلی از شاعران معاصر پارسی‌گو و از چهره‌های ادبی مشهور تاجیکستان است. نخستین مجموعه اشعار لایق به نام «سرسبز» در سال ۱۹۶۶ انتشار یافت و بعدها مجموعه‌های «خانه چشم»، «خانه دل»، «ریزه باران»، «ورق سنگ» از جمله پرخواننده‌ترین کتاب‌های او بودند. هنر و استعداد لایق به آفرینش شعر محدود نمی‌شد؛ او در ترجمه اشعاری از شعرای خارجی به زبان فارسی هم سهم داشت. اشعار خودش هم تاکنون به زبان‌های دیگر ترجمه شده‌اند. لایق در سال ۱۹۷۸ میلادی، برای مجموعه اشعار خاک وطن برنده جایزه ابوعبدالله رودکی شد.